



بازدم

# فصل پنجم

شماره نخستین و دوم

واقعه شد و از ۲۵۰۰ نفر از بزرگان از بلاد مشرق و اقوام غریبه سزای آورد  
 و در یکی از بزرگترین برتلی های شهر اجتماع نمودند و بعد کثیری تیر از اطراف حاضر  
 و بعد وسط مقالات و احکامات سزای تیره در هر انداز هر روز قتل اما در این  
 این امر عظیم و ملاقات با نماندگان آن نشسته و مشتاق بودند و در آن  
 روز شب ایام اجتماع نه تنها در آن برتلی بلکه در تمام بلده حیات بود  
 و فعالیت بنای نمایان و مشهور بود در شب اول که شب ایام مجلس سزای  
 محیره حضوران برقرار و در جبهه مشیره در اطراف سزای حالت سرور و شادمانی  
 از سزایان عا دنا میوه و بهائیان اطراف و نماندگان جوانه در آن روز  
 از سزایان سزایان گوناگون مادی و معنوی مجلس می یافت خط و ناطقین در سزایان  
 عدیده سخن راننده و سزایان حضرت احمد است گفته و حالت احساسات  
 و سزایان خود را اظهار داشته در آن زمان حالت خلوص محترمانه بود که از سزایان  
 قلیل بتعالیم و انوار این امر معنی و تجارب و در حدیث بکلمت همی از ایام  
 مال و صرف اوقات خود در امری ندارد و در این محبت سزایان این کوشش  
 تا یک لحظه ایمان صادقانه محبت سزایان را خوش آمد گفته و گفت که  
 گذاری این امر عظیم را بیانی فیض و طبع در دهانی ادا نمودند که روح بکلمه از  
 قلوب و شرح حد در حدیث آورده و در شب سزایان همه که خطای سزایان  
 تمام و تمام حد عظیم این امر محترمانه محبت سزایان تا غلام سزایان  
 و محترمانه در خطایات را استنسخ می نمودند خصوصاً یکی از سزایان نامی که  
 میسج که در ایام سزایان حضرت عبدالباق در یک زمان است ناطقین و کلمت  
 خط سزایان بسا در سزایان عالم امر و خطای سزایان که او کرده که سزایان و  
 کشنده و نیز بعضی از سزایان را تیر که در عرض سزایان سزایان محبت نمود  
 نسیان محبت و در کتب با وجود آورده که سزایان سزایان سزایان سزایان  
 سزایان سزایان سزایان حضرت علی در ده سزایان که سزایان از سزایان حضرت  
 از عرض سزایان و تا اثرات سزایان به خط سزایان بود سزایان سزایان سزایان  
 جدیدی گردید و بلاخره پس از کتب سزایان و تهیه نقشه های تازه برای  
 خدمات یکی که در سزایان سزایان سزایان سزایان سزایان سزایان  
 و قلیع معلوم امید و اشتیاق بیع برای فدیت و جانفانی در سزایان  
 سزایان سزایان سزایان سزایان سزایان سزایان سزایان سزایان سزایان  
 سزایان سزایان سزایان سزایان سزایان سزایان سزایان سزایان سزایان  
 سزایان سزایان سزایان سزایان سزایان سزایان سزایان سزایان سزایان

ایراد و انکار بوده و با محشر تا علی توان یافت که مطلقاً از هر طرف مکرر با  
 وقت در احساسات ذاتیه نهان و مستغبات خلقت است چه مستقیم است  
 سعادت هر موجودی متناسب با قوای موجوده در آن و ظهور کمال در هر سزایان  
 سلاسل وجود مطابق لغت و حقایق است که در ذات او مکتوب و نهان است  
 و بنا علیه برای تخی سعادت این نوع جلیل تنها وسیله معرفت حقیقت است  
 است یعنی باید بدانیم نهان چیست و عوالم غریبه او متعین چه کلمات  
 از نفس نهان العوالم و هدایه که در او موجود و مستور است با حقیقت  
 راه یافته و سزایان ترقی و تکمیل و وسایل ترقی و صلاح او را نفس باقیم  
 انسان محروم از خود جوهر نهان یعنی از حیث کمال است و آری وجود  
 بر ترقی و از حیث ناطقیت و آری وجود عظیم معنوی است و بسیار از طرف  
 دو عاقله مختلف المنصه بر حسب نظم و قانون در کسور وجود آدمی است و عالم  
 که یک او را با کتب سعادت نهایی سزایان سوق دهد و دیگری او را با جناب نفس  
 و آلاء و روحانی که نفس باقیه و ما است ایند عاقله همان سزایان و مستغبات  
 که اگر در میان آن دو صلح و تسامح تاسیس نشود ظلم و طغیان هر یک بر دیگری  
 بنیان عالم انسانیت را خراب و ویران ساخته سعادت هر دو را با عقل  
 و اعتدال منجر خواهد نمود و تاریخ اتوی شاهد است که در میان هر قوم دولت  
 تکاملات خلاق العاده همیشه سرچون و در یونان اعصار و قرون بوده که نوع  
 بشر با یکدیگر موافقت در بین سعادت نهایی روحانی و جسمانی سزایان حاصل  
 نمود و آری واجبات هر یک را از وظائف حتمیه خود دانسته است و با یکدیگر  
 هر صدمه و نطفه سزایان سزایان سزایان سزایان سزایان سزایان سزایان  
 تعیین حدود و تقیید این در رشته عوامل بوده چه قوای معنوی آدمی با سزایان  
 و آثار جلیل و سزایان است که در مقابل آن هیچ سعادت نهایی جدیدی کمال  
 و عوالم جدید را نیز خواجه و ضروریات است که محرم رعایت آن تا دم نظام وجود  
 و مخالفت حکم الهی است و بنا علیه سعادت عالم نهانی نفسی بر تاسیس توافقی در  
 بین فضائل و کمالات جسم فزونی است و آن توافقی وقتی صورت پیدا  
 که آدمی روح را که متعلق بعالم علوی است رئیس و جسم را که متعلق بجهان  
 سزایان قرار داده و سزایان سعادت هر یک را بنیاد نشان و مقدمات  
 سزایان دارد و عظیمه با لذات بشرانی و دنیایان حاجت است که سزایان  
 فضائل و کمالات او شده و در بین عوامل معنوی که بر او مستولی و محیط و محیط  
 و تفریط هر یک از آن مابین حکمت خالق و نشان نقش خلقت است یکدیگر  
 و اتحاد نماید و علم و عقل هر دو پشت آنند که سزایان سزایان و دنیایان سزایان  
 تا در حد ترقی و تقاضای خالق و همین بر طبیعت نباشد قوا یعنی که در هیچ فضائل  
 سزایان ترقی ایام در مراتب سعادت و در نهایت همه تعیین نتوانند نمود

## اساس فایز و فلاح

بر خوانندگان محترم مستور است که نفس اساس فزونی و صلاح در عالم انسان  
 مستلزم داشتن سعادت است و حقیقت سعادت از مباحث است  
 که از زمان قدیم موسسه در میان فلاسفه شرق و غرب مطرح سازند

در این اساس فایز و فلاح  
 بر خوانندگان محترم مستور است که نفس اساس فزونی و صلاح در عالم انسان  
 مستلزم داشتن سعادت است و حقیقت سعادت از مباحث است  
 که از زمان قدیم موسسه در میان فلاسفه شرق و غرب مطرح سازند

بانی و موم

# مجلس

شماره پنجم

چون این باطنیت عبارت از حدود و تکالیف است که نسبت از اول ظهور  
 سلسله مسودت و وضع و تشریح آن مستتر از الفاظ نامه روابط و سرانجام  
 حال پیشین گویا ادراکات بشریه و عقول اعتدالیه برای تعیین حدود و تکالیف  
 مذکور کفایت نیاید باینکه این الفاظ تصور در نظر هر علم و قدرت خداوند  
 در روح نور و فلاح هرگز از او بیگانه است ایشان منظر بودن چهل غایب است  
 های انکار نیست که مقیاس این کارخانه عظیم درای فهم محدود بشری و  
 روابط آن خارج از میزان ادراک اوست نه نورانی اولیه آنرا میدانند و نه  
 عقل غایی آنرا میشناسد و باینجه سعی در مجاهدت برای وصول حاصل علم  
 و حکایت پیوسته در بحر بیروج جعل در لاک هر طرف در مستغرق است باینکه  
 هر روز طبع لا محقق خوب بیان سابق و بعبارة اخیری جعلی تصور بصورت  
 علم و عدمی نفس بیاس وجود است چگونه میتواند عالم نهانیت را منظم در  
 آینه معرفتی که بعد از تقسیم و تمیز هزاران میزان و بسیار برای سخن گفتند  
 و بطلان آن و انما در معرفت تنازع و اختلاف است چگونه ممکن است انحصار  
 و اجزای کارخانه عظیم المبنای وجود را با یکدیگر ربط و اشتلاف دهد  
 هرگاه مصنوعات نوع بشر را با نظری نقاد مطالعه و با کتب و گفتگوساز  
 مطالبه نایم تبیین و کفالت آراء و عقاید نهانی و توافقی و تالیف مطالب  
 و تعارضه نویسنده شریح ربانی را برای درک این صفت اقوی دلیل یافته باین  
 و مستغرق شویم که روح اعنی و اطمینان هرگز از ادیان الهی نیست خدای  
 آورد و در میان آنها امواج هولناک که از تلاطم و تعقبات دریا های جهش  
 احوال و افکار حدوث یافته جزایق و بساین شریح رب قیام چاره نگر  
 نیست چه بعد از استنشاء کتب علیه و استنباط فقرات و استنباط  
 ارباب علم و فلسفه عقول رسد که نوع بشر را در هر یک از مساحت سطوح  
 آنقدر معرض منازعه و محال و مایم که اگر بخوایم در سفر زمکانه تنها بدلات  
 و ارشاد آن گفتا نایم اختصار خود را و خارج هزاران خطر و ضلالت مسافرت  
 را بکنس چون از قرآنت کتب علی تبادلت سخن بیا در سلسله بر دارتم  
 سنا و آیه مبارکه که من الدین باوقی به فوها و الهی او حینا انکیت کف  
 و هویدا یافته فهم این نکته نایم که آن ارجح محوره با وجود تبعه امکان و از نه  
 و تعابیر لغات و السنه و عدم حصول ربط برای استطلاع از آراء و عقاید یکدیگر  
 در تحقیق حقائق الهیه و اصول و مسادی روحانیه کلا برای دفعه و جمله  
 مستغرق و متحد بوده اند و روح این اتفاق و اتحاد چندان در عروق و شریح بیابان  
 ایشان مساری و جاری است که حتی در اغلب مسائل که راجع بصفت آیات  
 بر موزه و کلمات متشابه است هر دو حدت لهی و بیان مشا به نمیشود  
 و همین اتفاق و اتحاد است بر کان بر کالی علم و الفاظ آن لغوی متعده

بر حقائق و سرانجام وجود است والا این مرافقت نامه در بیان است ایشان  
 باقیست فندان و سائل ارتباط و عدم استخار از کتب و عقاید یکدیگر  
 و محال بود ولی چون مبدأ و منشأ ادیان آسمانی و علی ربانی است که صدور  
 از مصدر حقیقت و منبع علم و حکمت است تعدد الفاظ هر سب بقدر حقیقت نژاد  
 و علم کفایت سخن نگردد و این نکته نیز را ولی البصائر پوشیده نیست که  
 علم حقیقی عبارت است از حضور حقائق قدرات ذات و علیها علم بسیط  
 حضوری و الفاظ بر روابط وجود از لوازم حقیقت مجرد است که هیچ حقیقت  
 در عالم در مساحت خلقت او بسبب سلطنت محض بدون غش و غبار  
 موجود و عافیت و بالبداهه برای افراد بشر و آفات ممکنه که با لیدر  
 صفت نبوتی و عجایب نقیص و اتمام از چنین علم مستغنی و مستحل است  
 و برای آنکه صدق و حقیقت مطالب سرور و شهادت انکار ناپذیر که  
 محسوسترین نایده دواعی در مساحت ترقی و تکامل هر قوم و ملت است  
 تا نیک و نیکه شود بخوار حصار شده از ادغام و احوال عالم در تری که پیش  
 اطلاع و علی آقی در حجاب و مرد اعلم و اتم خط هر ساحتی که عرض نمودیم  
 تا وقت تشریح شریح بر الفاظ بر روابط وجود و کفار این الفاظ کجا  
 بکتا حقا و علما کسوف و محقق شود خلقت تاثیر شریح و ادیان در  
 آنجا آثار مشهور و شکار گردد بقدر دارد عزیزم مصباح

## اصول عمل و دانند بقدر انشا و قبل

اصل ایمان یکی از اصول دین است که مستقلا در حدیث از آن شروع و موعظه کرد  
 ایمان در استباه و اعتقاد بیکدلت بهر ارشاد است همانا و اختصاص محسوس  
 بیانست و نیز فعالیت آن در علم نهانی و واضح و عیان باشد باین قوه است که  
 طیر روح نهان تر از بر شاخه حضوری شریح و دایره دینی در جهان دیگر  
 باین قوه است که حجاب و غشاوه مادیت از عین و البصائر زایل گشته و اتم  
 عوام غیبیه لایمانیه را مشروح نماید باین قوه است که ادوات و حساسات  
 نهانی روی زنده و حیات جدید بر روی نهانی عین گردد باین قوه است که انسان  
 میباید اشتغال از تمام مادیات و حسوسات و مشغولیت آن بجام روح و سخن کرد باین  
 قوه نهان کعبه همیشه مگر از زبانی نور صفا و قیاس غایب با پیوسته است که  
 انسان از زلزله در آید و بمقام اطمینان وارد میگردد و از ناس و نویسی  
 که نشسته قبض میوزاد جاد امید خواهد بود باین قوه است که بر نردکی و اخیری که از  
 وجود زایل گشته و بسند دل زنده و شاداب خواهد بود با پیوسته است که تب  
 بر انشوق و نور و هوارت و حرکت در وجود حاصل که برودت و عبودت ملاحظ  
 نماید قوه ایمان سبب بخلق روح با خوار عالم بقا و نشاط و بساطت در هر  
 سینه غیب و رخای خاطر است چنانچه هرگاه در عالم مسائل مادی و روحیات

پانزدهم

# نسخه

شماره نخستین

باجت فراهم نباشد و اسباب خوشی و کارها مستور قلب برزایان و اسب  
 برشان نشد و دل بسالم آمدی خوش نماید قوه ایمان خلقت و همه خاسته  
 خلق رشادت و شجاعت نموده دولت بهم و همین را مرتفع سازد بخشن  
 حکم و دلکان را قوی و متکل و جهور سازد خلق خدا کاری نماید و گرم و سگاست  
 در انسان بروراند سنج که از قوه ایمان بر خیزد مانند تری است که برهه فتنه  
 و تاثیر بر مستمع نماید و دعای که بقوه ایمان از قلب بگوشه سزوان باقی است  
 و تاثیر است بسا بیزد که ایمان و قوت روح در عالم جسم و تن نیز اثر نموده و در جهان  
 و عوامل بدن جان نیز نماید که دفع دفع بر من کرده و بر محبت بنیاده و از آثار قوه ایمان  
 حالت واریت و انتفاع است که نفس انسان را متعلق و آنها که در جهان آب و گل  
 و کشتن های لذت خائیه مادی دارند و بجهان جاوید جلال و کمال دل بند و بطلب  
 این تعالی مای غلبه دارند و این آثار غلبه خارق العاده آن بقوه ایمان  
 مستند و متکی بوده و هر قدر آفتاب قویتر شد به تر آن آثار که مظهر ظاهر تریه باشد  
 و چون آفتاب ایمان باطل درجه در نفوس متقدمه ایمان طالع و آشکارا بود  
 که از سرش باطل و قدرت خانی مای غلبه شد و دنیا آینه در پرده ایمان  
 موجود و باقیست سرش و مستند بود و چون شد با آینه در پرده ایمان  
 و اعمال و نایبهای باره وین خای از قوه و اثر بود در صحت که در واقع بود  
 نه به دن مرده جان نیند اصل معرفت تنور فکر و طبع انوار عرفان  
 و از که درت و طمت نیز یکی از شایع مستور و باطن و باقیست است چون در صحت  
 با که انوار غیبی ارتباط و اتصال با در است صافی روحی بکورت اسرار متوجه  
 انوار جهان پیدا در آن نه خشنید و بهر معرفت کشوف گردد و صحت در آن ایمان  
 و طاعت ها که از سواری و بهمان نور و دیگران جز نیست مستور روشن و دل  
 معرفت حقیقه و ناگردد از طاعت بهبات و اقامه در آن به کینه احوال تعین  
 راه پا و قلب مانند چشمه که باشد که با صافی عرفان از آن جویند چه که لشکرا  
 سیرب نماید و چنگ از آن کم نماید کینه بنیاد با این قوه معرفت کلیه کجای و فلاح خود را  
 بدست آورد و بر توبه است مستور را از بی و نشاند و سفینه حیات خویش را از گرد  
 و مالک با صلی شگانه مسور و با و مادی کرد که در باطن معرفت خویش سارین را  
 مستور و بهره مند گردید از عقل مسورین بر عین نورانیت باید و از سوزش بر نفس  
 نقطه معنی و مقصود را باید حاکمش مانند شیر و شکر مذاق جانها را عذای روح  
 باشد و ایمان در انفس در ارضی تقرب و افتد او را در امان و ایمان در ایمان  
 حکم نشاند نفس ثابت بر تقرب بشند و بر نفس باطن قریم و هر که ستم سوزی در  
 حکم کینه و فیضی را باشد که نفس حقایق را با چشم دور میشد و نماید در  
 و حکم کونیه غیبی و بصیرت و از فروع این عمل به بران با برار کت مادی و در  
 و حکم اعمال مستورین انور و اعلا مستور ظهور ثواب و قرین روحانیه درون با آنها

باید که بهت و نیز از آن سخن با بزاره و بجا و رسا گفتن است و چون این سه اصل عظیم  
 یعنی محبت ایمان معرفت در نفس گفتن باید و تکرار بود آن نفس مانند ستاره و  
 در خشان در آسمان عالم نهانی بر خیزد و غلبه اعمال و آثار با بهره با قیود و بخواب  
 مشهور باشد که آثار و فواید آن از الایه مرعب تعزیری و تکرار نفس گردد و حقیقت  
 تدرین در اوجده گر باشد در هر دوری که در این علوم میزود این اصول شش بنیاد  
 در حقیقت آن بود که هر یک با فروع و شعب مکرره است و تقوی و فایده هر دو آن است  
 سیر خشنید و تا هنگامیکه این قوی در آن باقی بود باقیست تقوی و دو بود است و تا  
 دانست که تقوی آن سیر نشد و بد این قوی و صفات طالع و ظاهر بود و چون این  
 از این منتسبین با این قوی و انول نمود و باقیست اسبی با رسم و نحوه که در این بار  
 و برگردید اینک در این در عظیم که نفس معنوی باشد اثرات خیره که این اصول و قوی  
 باشد ظهور و معرفت در این عالم نهانی طالع چه که حق نفوس مظهر از اثرات طالع  
 با صحت این اصول به برده و باقیست عظیم آن واقف و فتنه و در تکرار و تکرار  
 احکامات هر برای بدست آوردن آن نفوس با تقوی و تقوی معنایند و باقیست  
 عالم نهانی را در این طالع و کمال حظه و آتیه بر سید آن سیر نشد و باقیست  
 نفوس که کوشنده و باقی رسیدند مسعودند آن ارواح که کینه باقیست مستور شده اند

## معرفت حضرت ماب فی قول حضرت عبد الجبار

در شب غیب در خواب دیدم که در یکی از کائنات بر یک تری سرگشته و حشر کرده بود و صافی  
 در خود سرور در چنین در فرود است بر قرار و با و ایمان طوی برای تبه شده که در  
 چند با کمال فی ریلج آن اقدام حبت و همی از کورترین و کور است کذبات نفس  
 داشتند و قریب و بیست تن مسعودین دور تا دور میزما و خوان نیست آتیه جالس  
 و نور سرور و بیضا ط از زوجه حاضرین سیر خشنید پس خلبا و نا طین مستور و  
 با ناست و تقایم امر در آنچه ناسب باقیست داد سخن را داده چند آنکه هر دو در  
 از محیط آن احتفال آثار فیضات غیبیه و اثرات حکمت بهمان راه است  
 و احساس باید آینه این مجلس عظیم از طرف بهایان نمود که نشد و بی سیر در آن  
 در وقت نفس محترم کینه خود شفا نمید که نفس زنگه سا و نگاری سیر و حضرت الهی  
 و این نفس شریف محترم از آنچه رؤسای کائنات میسرت که کشف زبیرت غیبی این  
 در ایام سابقان با بر یک نائل گشته و از راه آثار غلبه و در دستم و تکرار  
 قبل از طرف کینه اعلا تا چه نشود و نفوس دعوت بکشور خود و تمام ادواب  
 در رسوم کینه که خود را که مع رسم از بیانات حضرت روح و کتاب نفس  
 قرانت و ترتیب عیب در این روز از بیانات حضرت معبد الهی تبه نمود و بیانات  
 از ارواح و نجات تا غمزه و در دره مخصوصه طبع و نشود در از در خود  
 بیانات را تفاوت یکدیگر و حدیث است گفتار یک سخن و فواید این کتب  
 و صفات روحانیه کینه که تفاوت و نفس میزود و نیز یکی از خطای مای

یا سوره هم

# عشق

شماره نهم و دوم

حضرت عبدالمطلب که در یکی از آن سلسله سیب است که او را نموده بودند بنام  
 و کمال قرانت نمود و سپس بطریق منقول او را کرد و از آن پس همه آن از نا طین و خلدی  
 بیاید در شرح و بسط تا به سبک خط به روانگی از جوهر روانی در میان امر مبارک و دیگر  
 از اینکه چگونه این امر ایمان بکلام هر آنچه را تاسیس و تکمیل و تقییم نماید تا به آنجا که  
 و دیگری از آن جهت و گفت و بیگانه گئی که تباہی این نواز بر آثار عالم است  
 سایه انداخته شرح و بسط دادند خوب مسرور و خوش گنج و دو جوهر استبراه  
 شماره اکبر را می آورند

این دارق گر خطی نیست ترا  
 در برای جهان گر چه بود پر غریب  
 در هر طرفش آب جانی است ترا  
 در هر قدمش خاک جانی است ترا  
 (ع)  
 بر طفل گیاه ابرو وایه نمود  
 از که غنای خوشی باید نمود  
 مانند نسیم از سر مکان بگذرد  
 دیدی که غنا نبود در فقره و در  
 افتاده و قانع و وفا دار و در  
 باداش سخنان و در قطع  
 هر کس که آن رسته است به  
 بر کفن خدق حضرت رب  
 با نزهت در بر سگانت  
 تا بر غمی که جوهر و گانت  
 فرد و حمد و می و عظیمش خواند  
 که غم صفا نشد دل خود را  
 باید تمام عضو و ارکان گنج  
 دور است از لطیف که سبکی  
 و ز در ششای و نصیبی دارم  
 در عالم جان ملک عجبی دارم  
 بر لب بصران لطیف که انوار عجب  
 نه دیده جهان زنده از رخ این

## بقدر از و با عینا و به من نسیل در زندگی

سپار ز نام دل به دست برست  
 درم را اثری است و قدم را اثری  
 این آتش روشن که زمان است تو را  
 سبب است بزنگه تقایش بر بند  
 از بهر دل تو تر جان است زبان  
 دل ناک ناک تا زمان رام شود  
 هر کس که سر براری از خواب  
 که دادگر زمان تو از مشر زبان  
 (ع)  
 با خلق مستمکار خفاست ماست  
 این خلق جهان جلدیگ و رسته است  
 در روی زمین هر چه بود جنبیده  
 چون بنده ای از جود تو مایل شود  
 هر چه نوری که ز دست است تو را  
 هر روز اگر آرزو شکستن جوئی  
 خواهی کن از مدار که از نامی  
 خلق جهان را می و بکشند و بود  
 در خواه زحمت که مانده کل کز دست  
 ای دانه زمان کثانی بر روی سا  
 این ارض و ساعیگ کن به دست ترا  
 در هر ورق و صند و نسل و ز نفس  
 خورشید بگرد حق صلا میزند  
 این بگم در بعد برق و برق و باران  
 در فصل بهار ناله رعد کند  
 هر ذره شکر از گریه و ز ناله قبل

مخوب بود هر قدم و هر نفس  
 پیش آمدت آرزو کن که داد است  
 در خانه دل شیرین است تو را  
 گر مانده دشمنان است تو را  
 بر کشت منبر دل خانی است زبان  
 در نه بکن چو ترکان است زبان  
 حال بدر که عزیز و تاب  
 محفوظ مدار بند در و در باب  
 از بهر نهال عمر خود تیشه ماست  
 مشغول بکنن رک و ریشه ماست  
 همچون تو بود بار خدا را بنده  
 که صاحب او تو را که از زمین  
 سید اگر نسیل که است به دست تو را  
 فردا تو خدا آرزو شکستن است تو را  
 چون چشمه شیرین گزین فغانی  
 از بهر که بود دل خلافت را فغانی  
 هر خار سبب است بی نصبت کل کز دست  
 تا بر بهار بهار سبب کز دست  
 هر حرفی از فضل خطی است با  
 بر بهر بقا گشوده با دست ترا  
 در با ننگ بعالم عکاس میزند  
 رنق جهان الاله میزند  
 برگزیده بر مشفق سعه نظر  
 چون برق بگذرد از ناله قبل

مشغول بود هر قدم و هر نفس  
 پیش آمدت آرزو کن که داد است  
 در خانه دل شیرین است تو را  
 گر مانده دشمنان است تو را  
 بر کشت منبر دل خانی است زبان  
 در نه بکن چو ترکان است زبان  
 حال بدر که عزیز و تاب  
 محفوظ مدار بند در و در باب  
 از بهر نهال عمر خود تیشه ماست  
 مشغول بکنن رک و ریشه ماست  
 همچون تو بود بار خدا را بنده  
 که صاحب او تو را که از زمین  
 سید اگر نسیل که است به دست تو را  
 فردا تو خدا آرزو شکستن است تو را  
 چون چشمه شیرین گزین فغانی  
 از بهر که بود دل خلافت را فغانی  
 هر خار سبب است بی نصبت کل کز دست  
 تا بر بهار بهار سبب کز دست  
 هر حرفی از فضل خطی است با  
 بر بهر بقا گشوده با دست ترا  
 در با ننگ بعالم عکاس میزند  
 رنق جهان الاله میزند  
 برگزیده بر مشفق سعه نظر  
 چون برق بگذرد از ناله قبل

### اشک

شماره (دین یا اساس خود و علاج) مندرجه دین شماره بنام نصیبی روی  
 آقای سرور عزیز که خان صاحب با داره رسیده و موجب کرامت گردید  
 در چون تمام آن مندرجه رسد ما در تک دانند این شماره در شماره بی متعاقب  
 درج اندر شده و سبب مسرت خاطر قاریین محترم خواهد بود همچنین شماره  
 عموری در مواضعی که در طرز انجمن است از بهر لطف بهرگاه برسد با کمال  
 لطف درج و نشر خواهد شد

### مجلس اطلاع

بر سلسله افعال سازفته که گمانده قسمت فارسی جوده را در پیش بود  
 از ادب و خطبه کتور فارسی شماره قبل معذور بود و لیکن اینده خان  
 که شماره گای آتیه در هر دو قسمت فارسی و تعلیمی از طیف خدمات خود را  
 سعادت و مکتب نموده و در میان محرم تر در دست نوی و نسوخی بسیار

از بهر نهال عمر خود تیشه ماست  
 مشغول بکنن رک و ریشه ماست  
 همچون تو بود بار خدا را بنده  
 که صاحب او تو را که از زمین  
 سید اگر نسیل که است به دست تو را  
 فردا تو خدا آرزو شکستن است تو را  
 چون چشمه شیرین گزین فغانی  
 از بهر که بود دل خلافت را فغانی  
 هر خار سبب است بی نصبت کل کز دست  
 تا بر بهار بهار سبب کز دست  
 هر حرفی از فضل خطی است با  
 بر بهر بقا گشوده با دست ترا  
 در با ننگ بعالم عکاس میزند  
 رنق جهان الاله میزند  
 برگزیده بر مشفق سعه نظر  
 چون برق بگذرد از ناله قبل